



روباه پوستین دوز

روزی روزگاری، روباهی پوستینی پیدا کرد. جلو رفت و آن را برداشت. خوب نگاهش کرد و با خود گفت: «عجب پوستین خوب و گرمی است. آن را بردارم، به دردم می خورد.»

روزی روزگاری، روباهی پوستینی پیدا کرد. جلو رفت و آن را برداشت. خوب نگاهش کرد و با خود گفت: «عجب پوستین خوب و گرمی است. آن را بردارم، به دردم می خورد.»

روباه، پوستین را روی دوشش انداخت و به راهش ادامه داد. در بین راه، گرگی به روباه رسید. با تعجب به او نگاه کرد. جلو رفت و پرسید: «عجب پوستین خوبی داری!»

روباه گفت: «بله، پوستین گرم و نرمی است. زمستان که بشود، راحت. دیگر از سرما نمی ترسم، این پوستین از پوست گوسفند درست شده. پشم های بلند آن مرا گرم نگه می دارد.»

گرگ با حسرت به پوستین نگاه کرد. روباه فهمید که گرگ هم دلش می خواهد پوستینی مثل او داشته باشد، در همان لحظه نقشه ای کشید تا به گرگ کلک بزند.

پس به گرگ گفت: «می خواهی پوستینی مثل این داشته باشی؟»

گرگ گفت: «بله، خیلی دلم می خواهد.»

روباه گفت: «اینکه کاری ندارد. خیلی راحت می توانی صاحب یک پوستین شوی.»

گرگ گفت: «چطوری؟»

روباه گفت: «کار من پوستین دوزی است. خودم برای یک پوستین خوب می دوزم. فقط یک شرط دارد.»

گرگ پرسید: «چه شرطی؟»

روباه گفت: «شرطش این است که یک گوسفند شکار کنی و برای من بیاوری، من هم با پوست آن، پوستینی برای من می دوزم.»

گرگ خوشحال شد و رفت. گوسفندی شکار کرد و آن را نزد روباه برد.

روباه گوسفند را گرفت و گفت: «سه روز دیگر بیا و پوستینت را تحویل بگیر.»

سه روز بعد، گرگ سراغ روباه آمد و پرسید: «پوستین من حاضر است؟»

روباه گفت: «نه. گوسفندی که آورده بودی، خیلی کوچک بود. پوستش برای یک پوستین کافی نبود. گوسفند دیگر بیاور.»

گرگ رفت و گوسفند دیگری آورد. روباه با خوشحالی آن را گرفت و گفت: «سه روز دیگر بیا! پوستینت حاضر است.»

اما سه روز بعد، وقتی گرگ به خانه روباه رفت، پوستین حاضر نبود. روباه گفت: «گوسفندی که آورده بودی، پوستش را کندم. دیدم پوست خیلی نازکی دارد. پوستینش خوب در نمی آید. باید گوسفند دیگری بیاوری.»

گرگ رفت و سومین گوسفند را آورد. روباه هم گفت که سه روز دیگر بیاید و پوستین را ببرد؛ اما سه روز بعد، باز هم پوستین حاضر نبود. این بار هم روباه خواسته بهانه ای بیاورد؛ اما گرگ خیلی عصبانی شده بود. روباه را به کناری پرت کرد و داخل خانه اش شد تا

ببیند چه خبر است. دید کلی پوست و استخوان گوسفند در حیاط خانه روباه ریخته است. همه چیز را فهمید. به طرف روباه دوید تا حش را کف دستش بگذارد. که روباه پا به فرار گذاشت. رفت که رفت.

هنوز هم که هنوز است، روباه از دست گرگ فراری است و خودش را به او نشان نمی دهد.